

ستمگر فروتن

قسمت اول این مقاله در شماره سوم دوره هشتم سخن چاپ شد و اینک قسمت دوم آن که خود مبحثی جداگانه و منضم آراء و عقاید «توسکانی نی» است در این شماره چاپ می شود.

«توسکانی نی» سی و یک سال داشت که بمشهورترین مؤسسه موسیقی جهان یعنی «اسکالای میلان» دعوت شد. هنگامیکه دوستان و علاقمندان این موقیت و اختصار را با تبریک گفتند در پاسخ گفت: «اینجا را برای آبرو مندی خواهم کرد» و بعد چنین گفت که هر چه سنت و شهرت قدیمی تر باشد این دو مفهوم بیشتر محل تأمل و تردید خواهد بود؛

کمال هنری چیز است که هر شب باید آنرا از سر نو تحصیل و تحکیم کرد. و بعد فریاد کشید که «به کهنه پرستی و تبیلی باید در «اسکالا» خاتمه داد». و شرایط خود را برای قبول این مقام اعلام کرد. در یکی از تبصره های قرارداد خود پیشنهاد کرد

دیکتاتور اسکالای میلان

که «تعداد تمرین ها را من تعیین خواهم کرد» رئیس و مدیر و کارپرداز «اسکالا» یک دل و یک جهت گفتند «چه عیب دارد؟ بار ما را سبک تر می کند. بما کاری نداشته باشد هر چه می خواهد تمرین کند. همه رهبرهای نازم ایشان تند است خودش کم کم آرام می شود.» هنوز «آرتورو توسکانی نی» را نمی شناختند ...

بعد ضمن شرایط خود چنین قید کرد که «مسئولیت صحنه آرائی هم بعهده من است، ابرا وقتی باید بصحنه بیاید که ارکستر و خواننده بایکدیگر در کمال هم آهنگی باشند و اگر صحنه آرائی با روح آن اثر مطابقت نداشته باشد بلافاصله باید عوض شود!»

کنت «مودرون» رئیس سر فراز انجمن «اسکالا» دیگر با عصبانیت گفت «این جوان از جان ما چه می خواهد؟» گفتند که «می خواهد خودش خواننده را انتخاب کند، نوازندگان ارکستر را تعیین کند، می خواهد که ...» مدیر اسکالا «گاتی کاساتسا» دنبال مطلب را گرفت «... دیکتاتور ابرا بشود!»

«توسکانی نی» هم واقعا دیکتاتور «اسکالا» شد. هنوز درست در «اسکالا» جا بجا نشده بود که شراره های خشم او چهار دیواری قدیمی «اسکالا» را فرا گرفت. پس از آخرین تمرین ابرای «نرما» بعجله پیش «گاتی کاساتسا» شتافت و فریاد کشید «خیانت است، ننگ است» و اعلام کرد که «نرما» باید از برنامه حذف شود.

مدیر بالحن ملایمی برسید «دوست جوان من، آخر چرا!» اما دردش داضی بود زیرا از هوای طوفانی قبل از هر صحنه آذامی جدید مطلع بود و می دانست که ایجاد سرودها قبل از نمایش به موفقیت آن کمک می کند.

اما توسکائی نی دست بردار نبود. ادعا می کرد زنی که خواننده اول است خیلی بی استعداد است و مثل «قوری زنگ زده» صدامی کندولی هنگامی که «توسکائی نی» در تقاضای خود اصرار ورزید تا بجای «نرماج»، «لومات» را اجرا کنند، «گائی-کاساتسا» گفت «دیوانه شده است» اما با وجود این به تغییر برنامه تن درداد.

و پس از آن سرعت «توسکائی نی» تمام دلخوشی های اپراوندگان را یکی پس از دیگری از آنها گرفت. در «تورین» در «رجیوتاتسرو» دستور داد بعضی شروع نمایش سالن را تارک کنند. این امر با مخالفت مردم مواجه شد زیرا مردم فقط برای این به اپرا نمی آمدند که موسیقی گوش کنند بلکه برای این می آمدند که دیگران را ببینند و در ضمن دیده بشوند. تنها در هنگامی که درام بعد اعلای قدرت خود می رسید، یا «آربائی» خوانده می شد یا دسته کر از خواندن باز می ایستاد مردم به صحنه توجهی می کردند. در موارد دیگر تماشاگران مهم آن شب را بهم نشان می دادند، لباس شب صندلی نشینان لوهارامی ستودند، صحبت می کردند و حتی از بازی ورق خود داری نداشتند. مردم بلافاصله اعتراض کردند که «مارووشنی می خواهیم، ما که کرم خاکی نیستیم». «توسکائی نی» در جواب گفت «در صحنه با اندازه کافی نور هست و اگر کسی پیدا می شود که نوری را که از موسیقی وردی یا واگنر ساطع است احساس نمی کند با خیال راحت بخانه اش برگردد.» مدیران اپرا نالیدند که «پس ناچار می شویم که برای سالن نیمه خالی نمایش بدهیم» اما شمازه تماشاگران در طی دوره نمایش بسیار شد و «توسکائی نی» جسارت یافت که باز هم گامی پیش تر بگذارد. هنگامی که پس از پایان رهبری آخرین تمرین «خوانندگان استاد» عرق و بزاق کرسی رهبری را ترک گفت و دید که رقاصان خود را برای باله که متهم برنامه بود حاضر می کنند با غضب فریاد زد «بروید منزل، پس از این موسیقی من در اینجا بکسی اجازه باله نمی دهم!»

دختران باتاق هیأت مدیره دویدند ولی «کاساتسا» شانه ها را بالا انداخت. او اراده آهنین و آشتی ناپذیر «توسکائی نی» را شناخته بود و با آنها فریاد زد «پیش رئیس بروید» ولی او نیز با «توسکائی نی» یک بار اختلافی پیدا کرده بود و دیگر نمی خواست با این آدم عنود در بیفتد.

وقتی که توسکائی نی باله را از آخر نمایشها حذف کرد نیمی از شهر میلان فریاد و اعتراض برداشت و گفته می شد که: «این راهب عالم موسیقی می خواهد شادی را از صحنه تئاتر دور کند» اما توسکائی نی می گفت «هرگز اجازه نخواهم داد که از

این موسیقی آسمانی با اصوات ست موسیقی بالت هتک حرمت شود وده دقیقه پس از مرگ واضمحلال دنیا (۱) دختران شوخ و شنک ابریشم بوش در بالا و پائین صحنه شنک بیندازند، زورمندان سکالا سر تسلیم فرود آوردند، مردم غضبناک کم کم آرام شدند و روزی روزنامه ای از خود پرسید واقعا مردم چطور می توانستند این حرکات و حشیانه را تحمل کنند.

اما این بدان معنی نبود که تازه جوئی بعدی توسکانی نی باحسن استقبال مواجه شود. فضای مخصوص ارکستر می بایست پائین تر برود؛ آخر چرا؟ مردم می خواستند رهبر ارکستر را ببینند از یست سی سال پیش مقام رهبر ارکستر زانده شده بود و ویلن اول و یا خود آهنگساز ترتیب «تاکت» و شروع بموقع قسمتهای مختلف را می دادند. اما «توسکانی نی» رهبر ارکستر بمقام فرماندهی نوازندگان و شنوندهگان نائل شد. مردم می خواستند که رهبر ارکستر را ببینند، این چهره خشمگین را تماشا کنند و براز رهبری او بی بیرند. مردم گفتند که «توسکانی نی» دو وزیر زمین ها ارکستر را رهبری می کند. کسانی که بول می دادند و منقدان فریاد اعتراض برداشتند که «حرفش را گوش نکنید. بالاخره یکروز باید باین لجاجت و سرسختی خاتمه داد...» اما نتیجه ماهها مبارزه این شد که محل ارکستر را قدری پائین تر بردند. توسکانی نی اعلام کرد: «من اذآن رهبرانی نیستم که به لباس فرآک و شکل و شمایل پشت سر خودشان پیش از موسیقی اهمیت می دهند، کسانی که نظریات دیگری دارند بهتر است از آمدن به ابرا خودداری کنند».

با وجود آن که این قدر درقبال نوازندگان سخت گیر بود آنها او را می ستودند و حتی اگر آنها را از خود نمسی رنجاند دوستش داشتند. «توسکانی نی» از آنها چیزی فوق العاده می خواست اما در عوض چیزی فوق العاده نیز بآنان می بخشید. چه بسا شبها که تا صبح باد فترهای نت سرگرم می شد تا اینکه همه اسرار آن برایش کشف شود و هرنت درحافظه اش حک کرد. شگفتی ندارد اگر ادعا کنند که «پوچینی» روزی از سرشوق فریاد کشیده باشد «این «باترفلای» دیگر مال من نیست - توسکانی نی آنرا باردیگر خلق کرده است».

بکرات حافظه عجیب او بر کلیه موانع پیروز شد و دشمنانش را خلع سلاح کرد. وقتی روزی پس از آن که صدای غرش رعد از ارکستر برخاست، ناکهان نوازنده «فاکت» ازجا پرید و فریاد زد که کلید h سازش شکسته است. توسکانی نی او را تسلی داد و گفت که امشب تو اصلا به h احتیاجی نداری.»

اما گاهی صحنه هائی فراهم می شد که باعث رنجش و وحشت صمیمی ترین علاقمندان استاد می گردید. روزی چوب رهبری را بصورت نوازنده ویلن که نیم برده

(۱) اشاره بضمون ابرای مشهور واکنراست بنام Goetterdämmerung

داقدری بائین ترا اجرا کرده بود پرتاب کرد و چشم او را مجروح نمود. آن مرد سکالا را ترك کرد و بمحکمه اذایراد جرح و ضرب و اهانت شکایت برد. هیأت مدیره از توسکانی نی خواست که معذرت بخواهد اما او امتناع کرد و گفت «او خارج زد و من حق داشتم خفه اش کنم...»

جریان محاکمه نیمی از میلان را بهیجان درآورد. وقتی که توسکانی نی اعلام کرد که هنرمند حساس است ضایع کردن چنین آثار زیبایی با چنین اشتباه سطحی در حکم اهانت و بلکه هتک حرمت بمقام خداوندی است مستمعین برایش کف زدند و لهله کردند و هنگامی که درد نباله سخن خود گفت که حمله او شخصاً متوجه این مرد نجیب نبود بلکه خواسته است فقط انتقام آهنکساز را بگیرد. شاکی حاضر شد که از شکایت خود صرف نظر کند. اما «توسکانی نی» بیرداخت جریمه ای محکوم شد. او پول را برداخت و هنگام خروج از محکمه باغرو رو گفت: «من از هنر در مقابل یک مرد عامی دفاع کردم.»

اما چون باشخص خود نیز هرگز دافت و مدارا نمی کرد مردم نیز بسا او آشتی می کردند. بجان اعضای ارکستر می افتاد و می فریاد می گفت که آنها دشمن جان اویند، درندگانانی هستند که برضد او توطئه کرده اند. اما وقتی که خطائی از او سر می زد و حس می کرد که نمی تواند تصور و نظر خود را از معنی و مفهوم یک قطعه موسیقی روشن کند خودش را برای اداره کنسرت یا اپرا نالایق می شمرد و فریاد می زد: «من کودن هستم. این بازوی نحیف نمی تواند آنچه را باید بگوید بیان کند. دیگر نمی توانم جلو چشم زبردستانم ظاهر شوم!»

و چنانکه گویی عذاب جهنم را بر او تحمیل کرده اند، صورتش از شدت درد ورنج مختلف می شد و رنگش چون رنگ مرده می پرید. کسانی که با او روبرو می شدند می-پنداشتند که با بیمار سختی روبرو هستند. سرانجام می گفت «وای اکارم ساخته شد» و باین گفته خود سخت معتقد بود.

در سال ۱۹۰۸ «توسکانی نی» «سکالا» را ترك کرد و سوگند خورد که هرگز دیگر باین خانه نفرت انگیز با نخواهم گذاشت» و بعد گفت که در اینجا با تو همین کرده اند و او را رنجانده اند.

اینالبا آنها اذاینکه «توسکانی نی» هر سال بیش از پیش آنها را بشنیدن آثار واکتر مجبور می کرد ناراحت بودند. سرانجام بسیاری از آنها مهران موسیقی اصیل آلمانی را بدل گرفتند. اما بعد او با اجرای «پله آس و ملیزاند» (۸) اثر «دبوسی» با آنها اعلام جنگ داد. این تری برای گوش کسانی که بشنیدن ملودی و ضربهای آتشین عادت

داشتند سنگین می نمود.

هنوز «توسکانی نی» درست این ابر را برای اجرا نپذیرفته بود
جدائی از سکالا که روزنامه‌ها مردم را بقاومت تشویق کردند و نوشتند: که
 «در این اثر نه «کر» هست، نه «آریا» و نه «آسامبل»، این
 موسیقی نیست بلکه روانشناسی و فضل فروشی است؛ ممکن است که فرانسویها از آن
 خوششان بیاید، اما روح ایتالیائی از آن متأثر نمی‌شود»
 هرچه روز اجرای نمایش نزدیکتر می‌شد قیافه مدیران ابر را بیشتر درهم می-
 رفت. حتی نوازندگان عدم موفقیت این برنامه را پیش‌بینی می‌کردند.

«توسکانی نی» ابدأ در صدد نبود که برنامه را تغییر دهد و هرچه بیشتر در تعویض
 این برنامه اصرار می‌کردند او بیشتر مصمم می‌شد که این ابر را با موفقیت اجرا کند.
 در شب اجرای نمایش هرچه برنامه بیشتر می‌رفت ناراحتی در مستمعان بیشتر ظاهر
 می‌شد تا جایی که کار به خمیازه کشیدن، صحبت کردن و سوت زدن کشید. وقتی کار بی‌نظمی
 بالا گرفت نوازندگان دیدند که اشک از چشم‌های او جاری است. «توسکانی نی» در حال گریه
 اجرای قطعه را با آخر رسانید و هنگامی که مردم، بعضی با سر و صدا و ریشخند و برخی
 دیگر با سکوتی سرد، تالار را ترک می‌گفتند «توسکانی نی» بروی صحنه آمد و با آن عده
 از شنوندگان که تحت تأثیر قرار گرفته بودند در کف زدن شرکت کرد. وقتی در نظر
 بگیریم که او چقدر از مبالغه در تحسین و تمجید برهیز می‌کرد می‌توانیم در بایم که تا چه
 حد برای «دبوسی» احترام قائل بود.

چنین اتفاقاتی مانع ادامه کار او می‌شد. سرانجام هیأت مدبره انجمن سمفونیک
 خواست که برادرده و لجاجت او لگام زند. «توسکانی نی» پس از مرگ «کوردونارو» (۱)
 برای مراسم یادبودش از اجرای بعضی از قطعات سبک و بی‌اهمیت او خودداری کرد و گفت
 حاضرست فقط تنها اثر با ارزش او را رهبری کند و از گرفتن دستمزدها نیز صرف نظر می‌کند
 اما رئیس می‌خواست که بالاخره عناد و لجاجت توسکانی نی را درهم بشکنند. و وقتی استاد
 نظر خود را ابرام کرد رئیس انجمن مانع اجرای دو کنسرت سمفونیک از طرف او شد.
 توسکانی نی با خون سردی فوق‌العاده گفت «چه بهتر، با این کارش رفتن مرا نه تنها از
 «سکالا» بلکه از ایتالیا سهل‌تر می‌کند». یکی از علاقمندان از او پرسید «ولی کجا
 می‌خواهید بروید، استاد؟ بعد از «سکالا» کجای می‌توانید بروید؟» - «به نیویورک به
 ابرای متروپولیتن!» - «آخر شما سالیان دراز تمام دعوتهای آنها را رد کرده اید؛ مگر
 خودتان نمی‌گفتید که متروپولیتن بجای ابر میخانه است؟» توسکانی نی جواب داد
 «درست است، «کاروسو» بن توضیح داد که «متروپولیتن» فقط يك هدف دارد و آن

بول در آوردن است ، «سکوتی» گفت که این جامنل کافه ها کارها سرسری است اما بعد کوستا و ماهر با آنجا رفت و او موسیقی دان برجسته ای است . او نیز با ابرای دربار وین همان کار را انجام داد که من با «اسکالای میلان» کردم : یعنی آن خانه را تبدیل به نیایشگاه هنر کرد . حالا که او به نیویورک رفت دیگر من نباید زیاد بر خود سخت بگیرم . این میلان حق ناشناس رامی خواهم از لوح خاطر خود محو کنم ! هرگز دیگر با اینجا بز نخواهم گشت . «و بعد باتبسم زهر آگینی چنین گفت «از آن گذشته «کاتی کاساتسا» در متروپولیتن سمت مدیریت دارد . با او در میلان قبلا کلنجار رفته ام ، در نیویورک هم با او دست و پنجه نرم خواهم کرد . از این موضوع خیلی خوشحالم !»

چشمهایش برق می زد و دستها را بهم می مالید گفتی می خواست بگوید «میلان حالا بدرک واصل شود.» اشاره ای به حضار کرد و از آنجا دور شد .

جوانی بود چهل و یک ساله با قامتی کوتاه و کوچک، سری همچون سر «تینان» ها داشت و اراده اش باستی و شکست آشنا نبود . بزودی در ازدحام جمعیت از نظر نا پدید شد و پس از لحظه ای فقط دستهای او دیده می شد که جمعیت را پس و پیش می کرد و برای خود راه می کشود .

وقتی که ایتالیاییها فهمیدند که نه تنها مدیر اسپرابلکه رهبر بزرگ آنها هم پیشنهاد امریکاییها را پذیرفته است موجی از خشم عمومی و ملی مملکت را فرا گرفت . بعضی از روزنامه ها نوشتند که : آنها خود را فروخته اند !» تنها چند روزنامه معدود از «توسکانی نی» دفاع کردند و نوشتند که : «مگر شاعر صده و وطن را بر او تنگ نکردید؟ آخر نی شود دستهای رهبر ارکستری را از پشت بست و از او خواست که با پا ارکستر اداره کند . توسکانی نی برای این به «متروپولیتن» می رود که با او اطمینان داده اند در کارهایش اختیار تام دارد .»

شهرت لجاجت و خودستری «توسکانی نی» قبل از خودش به ابرای «متروپولیتن» رسیده بود . نوازندگان ارکستر با کنجکاوی در انتظار او بودند و حتی برخی از نوازندگان با هم همدست شده بودند و می گفتند « با ما از این کارهانی

در اپرا خانه متروپولیتن

تواند بکنند!»

اعضای ارکستر را با او معرفی کردند و او دست يك يك آنها را فشرد و با آنان اطمینان داد: «مارتقای خوبی خواهیم بود» و بعد از لحظه ای بگفته خود چنین ادامه داد: «اما بشرطی که خوب اجرا کنید...» و بایک جست به پشت کرسی رهبری پرید و بصدای بلند گفت «انتت سیونه!» (۱) چوب رهبری را بلند کرد و موسیقی بر جلال *Gotterdammerung*

(۱) *Attenzione* بزبان ایتالیائی بمعنای دقت و توجه است.

اثر «واکتر» ملین انداز شد. توسکانی نی مانند همیشه از حفظ رهبری می کرد. پس از چند لحظه بروی میز کوفت و پرسید که «چرا ویلن سل ها بجای a، b نی زنند؟» سلیست اول به ات های خود اشاره کرد و گفت «اینجا g نشسته شده است» و پس از لحظه ای با کتاشی گفت که تا آنجا که بیاد می آورد در اینجا همیشه بجای a، b اجرا کرده اند... توسکانی نی فریاد زد: «نت ها را بیاورید!» وقتی نت را آوردند دیدند که در آنجا b قید شده است. زبان نوازندگان دیگر بند آمده بود. هنگامی که تمرین تمام شد همگی برخاستند و با سازهای خود هلهله کردند. اما این یعنی سازش و آشتی نبود. در تمرین بعد هنگام اجرای يك قسمت تنها (سلو) کار را متوقف کرد مدتی در فکر فرو رفت و از یکی از نوازندگان پرسید «دوست عزیز شما کی متولد شده اید؟» آن مرد سال تولد خود را گفت. «ودر چه ماهی؟ لطفاً بفرمائید» باز مخاطب نام آن ماه را ذکر کرد. «معذرت می خواهم، اگر اشکالی برایتان ندارد روز تولد خودتان را هم بفرمائید» نوازنده جواب داد «سه شنبه» توسکانی نی با تلخی و اندوه بسیار گفت «چه روز سیاه نامبارکی برای عالم موسیقی!» و بعد چوب رهبری را بلند کرد و آن قسمت را از سر گرفت. این بار نوازنده رضایت استاد را جلب کرد و هنگامی که ارکستر با اجرای سهم خود پرداخت توسکانی نی با فریادی که بر ارکستر مسلط شد گفت «حالا من خوشبختم، شما خوشبختید و بتهوفن هم خوشبخت است!»

اما همیشه این اتفاقات بخوبی و خوشی خاتمه نمی یافت. به نوازندگان ارکستر اسمهای زننده ای می داد و ساعنش را چنان بطرف آنها پرتاب می کرد که به دیوار روبرو می خورد و خرد و خاکشیر می شد. نوازندگان اعتراض کردند و گفتند که: زیر بار این حرفهانی رویم «و سردسته آنها به «کاساتسا» گفت «می دانید چه لقبی بما داده است؟» اما مدیر اپرا میان حرفشان دوید و گفت «اول بگذارید برایتان بگویم که بخود من چه لقبی داده است...»

سالها بعد که ارکستر سمفونیک NBC را اداره می کرد و اداره اش کردند که پیش طیب برود. دوتن از متخصصان درجه اول پس از معاینه او گواهی دادند که او در حین اجرای قطعه ای «از خود بیخود می شود» و بجز اجرای کامل و صحیح و دقیق موسیقی مسؤولیت آنچه می کند و می گوید بگردنش نیست. این نظر او را از مداخله اتحادیه نوازندگان حفظ کرد. این اتحادیه صنفی نسبت به حفظ حقوق اعضاء خود سخت پافشاری می کرد، و از هیچ اقدامی در این باب خودداری نداشت. یکی از رهبران مشهور اروپائی فقط باین علت که به نوازنده ای گفته بود «اینقدر بی توجه نباشید!» از طرف اتحادیه مجبور شد که در برابر کلیه نوازندگان پوزش بخواهد. اما توسکانی نی وقتی که حس می کرد که بساحت مقدس موسیقی اهانتی شده است از خود بی خود می شد. دوستانش می گفتند که «او مردی است ستمگر، اما ستمگریش از فرط علاقه ای است که به آفرینندگان

موسیقی مغرب زمین دارد. »

در آن زمان یعنی قبل از جنگ اول جهانی توسکانی نی که دارای سلامت خلل ناپذیری بود و شور و شوقش بکار تمامی نداشت و وظیفه‌ای را انجام می داد که در غیر آن صورت از عهده پنج نفر به سولت هم ساخته نبود. حس موسیقی در وجود او چنان به لطافت و ظرافت گرایده بود که حتی طنین الفاظی را که برای صحنه مناسب نبود در زبانی که درست بآن تسلط نداشت تشخیص می داد. روزی به « مارگارت ابر » که خواننده مشهور « متوسوپرانو » بود گفت : « طرز تلفظ شما خالی از عیب و نقص نیست. » خواننده باخشم پرسید : یعنی می خواهید بفرمائید که آلمانی را درست نمی دانم؟ « توسکانی نی باخونسردی جواب داد « بله، همین را عرض می کنم. » « مارگارت ابر » فریاد کشید : « شما که بر این زبان تسلط ندارید و بزحمت می توانید باین زبان زبان بخوانید... » توسکانی نی توضیح داد « خوب، اینقدرها می دانم که تشخیص بدهم آلمانی شما خوب نیست؛ خوب، حالا امتحان می کنیم و من بشما می گویم که کجای آن عیب دارد. »

از این هفت سالی که توسکانی نی در ابرای « متروپولیتن » کار کرد بعنوان « دوره طلایی ابرا » یاد می شود. هر نمایشی در این دوران به پیروزی کم نظیری بدل

می شد. برای مثال می توان گفت که ابرای « عشق سه پادشاه » اثر « مونت وردی » در ایتالیا دچار شکست شد ولی توسکانی نی آنرا با چنان موفقیتی بروی صحنه آورد که منتقدین از خود پرسیدند : « آیا ایتالیا بیها ذوق موسیقی خود را از دست داده اند؟ » « کاساتسا » در پاسخ گفت : « ایتالیا بیها اصلاً آنرا نشنیده اند زیرا حاضر نبوده اند که به بینند توسکانی نی آنرا چه گونه رهبری می کند. »

اما بالاخره کار اختلافات بالا گرفت و تصادمات و برخوردها بجای بار یک رسید.



وقتیکه در یکی از مسافرت‌ها خواستند نوازندگان سازهای بادی را به‌همراه نبرند و بجای آنها از نوازندگان محلی استفاده کنند «توسکانی‌نی» تهدید کرد که استعفا خواهد کرد. این بار اول نبود و پس از اینکه با اختلافی پیش آمد توسکانی‌نی تهدید خود را عملی ساخت. «کاهن» که در «متروبولیتن» مقتدرترین شخص بود به او التماس کرد که قرارداد خود را تمدید کند و از او خواست که حقوق خود را شخصاً تعیین کند. توسکانی‌نی امتناع کرد و گفت «به پول شما احتیاجی ندارم. من خود مردنروتمندی هستم!» کاهن برآشفته و گفت «خودتان بر خواهید گشت.» توسکانی‌نی نیز پاسخ داد: «هرگز، چون دیگر اعتقاد از شما سلب شده است...»

بعدها استاد گفت: اگر کسی خواست «متروبولیتن» را آتش بزند مرا صدا کند زیرا من او را در اینکار کمک خواهم کرد! اما هیچ وقت توجه و علاقه‌اش از این‌ا‌بر‌ا سلب نشد و روزی ضمن صحبت از هنرمندی که از نیویورک آمده بود پرسید: «در متروچه خبر است؟ راست است که دنبال رهبر تازه‌ای می‌گردند؟»

در جنگ اول توسکانی‌نی از گستری تشکیل داد و با آن به سراسر ایتالیا و جبهه جنگ برای دادن کنسرت‌های خیریه مسافرت کرد. هنگامی که در میدان‌های جنگ شهرهای قدیمی ایتالیا گاهی در حضور سی تا چهل هزار مستمع کنسرت می‌داد و وقتی که برنامه خود را با اجرای قطعه‌ای از کورهای ملی تمام می‌کرد تمام شنوندگان برپا می‌خاستند و تحت تأثیر موسیقی يك دل و يك جهت «کر» را همراهی می‌کردند چنانکه طنین برمهات موسیقی شهر و خومه آن‌را فرامی‌گرفت.

بر خورد با فاشیسم

در این دوران است که اولین کشمکش بسا «پوچینی» رخ داد. دل و روح توسکانی‌نی پیش فرانسه بود و اولین بار وقتی که خبر نبرد «مارن» را شنید موسیقی را فراموش کرد. و آن وقت شنید که «پوچینی» گفته است که منتظر لحظه‌ای است که آلمانی‌ها وارد پاریس شوند. «توسکانی‌نی» در خانه را بروی خود بست و احدی را اجازه ورود نداد و در حالی از فرط خشم می‌لرزید و بخود می‌پیچید گفت «اگر سروکله‌اش پیدا شود با وسیله خواهم زد» پس از يك هفته دوستان خواستند پادرمیانی کنند. از توی خیابان صدایش زدند و با او گفتند «گوش کن، «جیا کومو» مرد دوست داشتنی است، از آنچه گفته است مدتهاست که پشیمان است، دلش می‌خواهد با تو آشتی کند...» توسکانی‌نی در پاسخ فریاد زد، توی گوشش می‌زنم، توی گوشش می‌زنم» و بعد با عصبانیت پنجره را بهم کوفت و هر چند که با آن قامت کوتاه در برابر «پوچینی» بلند اندام تنومند خیلی حقیر جلوه می‌کرد اگر فرصت پیش می‌آمد بطور قطع به گفته خود عمل می‌کرد. مدتی بعد خود توسکانی‌نی تن‌ب‌آشتی داد اما با آن آهنگ‌ساز اخطار کرد که از اتلاف استعداد

خود بیرهیزد . وقتی «پوچینی» آهنگ‌هایی باب‌روز می‌ساخت استاد فریاد می‌کشید «نگگ است ، خیانت است» فقط ابرای ناتمام «توران‌دخت» که از آثار اخیر «پوچینی» بود قدری رضایت «توسکانی‌نی» را جلب کرد .

در این میان اوضاع سیاسی روم به تیرگی می‌رفت و استاد ناگهان خود را با انبوهی از مردم نادان عامی روبرو دید که حتی در عرصه هنر نیز مایل بودند نظرات خاص خود را با املای کنند . پس از بازگشت به «سکالا» توسکانی‌نی بار دیگر باعث شد که بهار موسیقی واقعی بشکفت . سراسر میلان را در لذت و غلغله عمیق فرو برده بود . اما شبی از شبها دسته‌ای از پیراهن‌سیاهان بزور وارد تئاتر شدند و بانمره اجرای «جیووینتسا» Giovinezza را خواستار شدند . توسکانی‌نی بروی میز کوفت . چلچراغ هارو شن شد و به سرده‌آنها با صدای بلند گفت «چه می‌خواهید؟» سرده‌با صدائی ملایمتر جواب داد «استاد ! جیووینتسا را برای ما اجرا کنید» توسکانی‌نی در جواب گفت «متأسفم ولی این قطعه را نمی‌دانم» «بسیار خوب پس نوازندگان آنرا اجرا کنند» توسکانی‌نی ادعا کرد که «ارکستر هم جیووینتسا را بلد نیست» از کسری نیز يك دل و يك جهت از از نواختن سرود خودداری ورزید و اعلام کرد که هیچ يك از اعضای ارکستر این سرود را نمی‌داند . سرده‌با گفت «خوب» پس يك نفر از مایسن سرود را خواهد نواخت !» رهبر ارکستر گفت «ولی نه در حضور من» این خانه متعلق بهنر است نه سیاست !» و چوب رهبری را بدور افکند و تئاتر را ترک گفت .

مدتی بعد مدیر ارکستر و اتور میلان را بنام «جیوسپه گالینانی» (۱) که موسیقی‌دان برجسته‌ای بود و سجایای اخلاقی گرانبهایی داشت از شغل خود برکنار کردند و او مأیوس و سرخورده خود را از پنجره عمارت بزیر افکند . توسکانی‌نی که از شدت خشم بر خود می‌لرزید بلافاصله با اداره پست رفت و ضمن تلگرافی به موسولینی گناه مرك این موسیقی‌دان و مریمی عالی‌بقام را بگردن وزارت فرهنگ و رژیم مملکتی گذاشت .

هنگامی که تابوت استاد را به آرامگاه ابدی می‌بردند جمعی انبوه حضور یافته بودند که استاد را برای آخرین بار مشایعت و بدرقه کنند .

(۱) Guisepe Gallignani



توسکانی نی هم در میان آنها بود . ناکهان چشمش به تاج گلی افتاد که بسر اتومبیلی گذارده بودند و وزرات فرهنگ آنرا اهدا کرده بود و باحرف و حلائی بر روی نوار ها نوشته بودند که ایتالیا با اذست دادن این معلم و مری به ضایعه بزرگ و اسفناکی دچار شده است .

توسکانی نی هر طور بود از میان جمع راهی برای خود گشود و فریاد زد هر چه زودتر این تاج گل را از آنجا ببرند و چون هیچ کسی جرئت این کار را نکرد خودش شخصاً تاج گل را پایین کشید و بدور انداخت .

در برابر قبر دوستان آن مرحوم سفینان هیجان انگیزی در ماتم او ابراد کردند و یکی از نمایندگان شهر میلان مقام والای او را ستود . در همین اثنا یکی از استادان « کنسرواتوار » خود را برای ابراد نطق آماده می ساخت و موقعی که داشت او را یادداشت خود را ورق می زد « توسکانی نی » بطرف او پرید و او را دراز چنگش بیرون کشید و در حین باره کردن آن بصدای بلند گفت « نه ، شما حق ندارید حرف بزنید ، بهیچوجه ! » رنگ از صورت این مرد پرید و لرزان و تالان بازگشت . این همان مردی بود که تمهیدات و حقه بازی های سیاسی اش باعث شده بود که استاد را از شغل خود معزول کنند .

فاشیستها در مورد این واقعه سکوت کردند . اما با وجود این هنوز امیدوارند بودند که « توسکانی نی » را بسوی خود جلب کنند و از شخصیت او در راه تحقق مقاصد خود استفاده نمایند . مگر او چند سال پیش در کنار « موسولینی » حتی بعنوان کاندیدای سیاسی فعالیت نکرده بود ؟ اما آنها بکلی از یاد برده بودند که او در آن روزگار فریاد اعتراض بر ضد ستمها و بی عدالتی های اجشاهی بلند کرده بود در حالی که از آن وقت باینطرف موسولینی به جنون « سزار » ها دچار شده بود و این خشونت و مداخلات ستمگانه اتباع موسولینی در همه امور استاد را در شکار بود . هر چند که « دوچه » بخواهی به وضع توسکانی نی آشنائی داشت باز مدت ها برای بدست آوردن دل او کوشید . اگر استاد در اختیار رژیم حکومتی قرار می گرفت اسم و رسم و عنوان « فاشیسم » در سراسر جهان خیلی بالا می رفت .

« توسکانی نی » از ملاقات کردن « موسولینی » خودداری می ورزید . فقط وقتی که دیکتاتور مقرر « سکالا » را از بودجه حذف کرد بنا بقاضای مکرر علاقمندان موسیقی حاضر شد که با « موسولینی » مذاکره کند . پس از بازگشت از پیش « موسولینی » ماجرا را چنین توصیف کرد : « من نمی بایستی بآنجا رفته باشم . دلم گواهی نمی داد که بآنجا بروم ولی بدبختانه از عقل خود پیروی کردم . او پشت سر هم صحبت کرد ، جمله های قلبه ای از مبین عزیز ردیف کرد ، از زیبایی هنر ، و نبوغ ملت ایتالیا داد سخن

داد! اما درست مثل این بود که يك دزد سرگردنه به حقوق بشری ابراز علاقه کند. هرچه بیشتر بحرفهایش گوش می کردم برایم غیر قابل تحمل تر می شد. بصورتش نگاه نمی کردم اما سر تا پا غرق عرق شده بودم و فقط در آن موقع يك آرزو داشتم: دلم می خواست بادستهای خود خفه اش کنم! بالاخره پشت پا و کردم و بیرون آمدم - دیگر نمی دانم باز هم حرف زده است یا نه. اما بدانید که من برگردا و خواهم رقصید! برگرد او خواهم رقصید!

«توسکانی نی» بکرات این پیش گوئی را تکرار کرد.

همه از خود می پرسیدند که کی «توسکانی نی» از ایتالیای فاشیست دل برخواهد کند. در کنسرت یادبودی که برای «ماتروچی» Matrucci بر پا شده بود کار به هیاهو و رسوایی کشید. بساز فاشیستها تقاضای اجرای «جیو وینتسا» را داشتند و بساز «توسکانی نی» امتناع می کرد. متعصبان و افراط کاران مقابل در ورودی تئاتر مزاحم او شدند اما کسی که همراه توسکانی نی بود چند تن از آنها را که پیشاپیش دیگران بودند برجای خود نشاند. کار بمجادله و مشت زنی کشید. شقیقه و لبهای «توسکانی نی» مجروح شد، پیراهن سیاهان هلهله کتان در شهر نمایش دادند. تلگراف اعتراض «توسکانی نی» موجب شده که تذکره مسافرت را از او بگیرند. و وقتی که «توسکانی نی» دوباره موفق بدربافت تذکره خود شد خود را نجات داد و با اروپا رفت و از آنجا برای اعتراض به مسلك ضدیهود هیتلر به «تل آویو» شناخت و بعد آمریکا را بعنوان وطن دوم خود انتخاب کرد.

هنگامی که «توسکانی نی» در تاریخ شانزدهم ژانویه ۱۹۵۷ از نارسا بیها و بلیدیهای این جهان خاکی پس از عمری در حدود يك قرن بجهان دیگر شناخت در «ریوردیل» (۱) محل سکونت او که در حومه شهر نیویورک واقع است بعضی از دوستان نزدیک او با بازماندگانش گرد آمدند. هر کس می کوشید که خاطره استاد بزرگ را یاد دیگر زنده کند. اولین کسی که زبان بسخن گشود چنین گفت:

«مثل این است که او را پیش چشم خود می بینم. در ماه مه ۱۹۴۶ برای افتتاح سکالای میلان که چنگ آفر او بران کرده بود کنسرتی داد سه هزار نفر با شیفتگی و خلوص به آهنگهای يك برنامه کاملاً ملی که شکوه و جلال آن روز و ساعت بدان اهمیت و معنویت بسیار اعطاء کرده بود گوش فراداده بودند. در بیرون از «سکالا»، در خیابانها در میدانها دهها هزار تن مقابل بلندگوها اجتماع کرده بودند، دانشجویان، پیشه‌وران، کارگران، کاسبان و بازرگانان و زنانی که کودکان خفته

نغمه خاموش
می شود

خود را در آغوش می فشردند همه اذ رفتن بازمانده بودند. برای همه این‌ها بازگشت «نوسکانی نی» مظهر آزادی و صلح و سلم بشمار می رفت و همه می پنداشتند که او را در حالی که چوب سحر آسای خود را در دست دارد و بکمک آن از دل سازها لطف و هیجان بیرون می کشد پیش چشم خود می بینند. او در نظر آنها مظهر نبوغ ایتالیا، افتخارات تاریخ و هنر این کشور بشمار می رفت و هنگامی که از نشان بیرون آمد تا تاسوار اتومبیل خود شود چون قائم و پیشوائی از او تجلیل کردند.

دیگری گفت: او را پیش چشم خود می بینم که پس از اجرای کامل و تمام عبار «لا بوهم» (۱) در بجهوه تحسین‌ها و تمجیدهای رعد آسای شنوندگان باسری خمیده از صحنه خارج شد و با وجود آنکه شنوندگان مشتاقانه او را بروی صحنه می خواندند فقط باین علت که سازهای بادی فلزی در آخرین قسمت قدری زودتر شروع کرده بودند از آمدن بروی صحنه خودداری ورزید. در اطرافش هر چه را که بدستش می آمد خرد و لگد کوب کرد. بالاخره نوازندگان خاطی را فرا خواند، مدتی با آنها خیره شد و بسا صدائی شکسته که نفرت از آن می بارید: «از شدت شرم جرات بلند کردن سر خود را ندارم. پس از آنچه ام‌روز اتفاق افتاد دیگر زندگی من بی‌پایان رسیده دیگر ممکن نیست بتوانم در چشم احدی نگاه کنم، اما شما چه؟» بعد بیکی از نوازندگان اشاره کرد «شما مثل این است که اصلاً اتفاقی نیفتاده باشد بغل زنتان خواهید خوابید» و با کمال تحقیر از آنان روی گرداند. دوازدهمین نوازندگان تحت رهبری او به چنان پیروزی و موفقیتی رسیدند که شخص او یعنی کسی را که همیشه در طلب بود و همیشه ناراضی بود قرین سعادت کرد و او آنها را در هتل بجهنی دعوت کرد تا با هم باده بنوشند و جام‌های خود را بیکدیگر بزنند.

سومی چنین گفت: «او را در حین یکی از تمرین‌های پیش چشم خود می بینم که هرگز از یادم نخواهد رفت. «زیکفریدر ایدل» (۲) اثر «واگنر» را رهبری می کرد. مثل این بود که روح در جهانی دیگر سیر می کند. با چوب‌دست خود در فضا دوایر سحر آسائی رسم می کرد. بنظر می آمد جادوگری است که موسیقی را از هوا ایجاد می کند. در آن لباس کارسیاه رنگ یقه بسته‌اش که در آن واحد هم به جامه کشیشان و هم به جامه کنه‌کاران پشیمان و هم به روپوش محصلین می مانند این مرد نجیب کوچک اندام به روحی شبیه بود که برای لحظه‌ای گوشت و پوست بخود گرفته باشد. پس از تمرین بلافاصله با تاق رخت کن رفت. وقتی پیش رخت‌عرق از بدنش جاری بود. خواستم کمکش کنم تا نیمتنه خود را که خیس عرق بود بیرون بیاورد. اما او اصلاً متوجه حضور من نبود. دست بسینه مثل اینکه دارد دعائی می خواند آنجا ایستاده بود.

بالاخره از حال خلسه‌ای که داشت بیرون آمد و آهسته و بالکنت گفت: «نیم قرن پیش من «ذبیگفرید ایدیل» را برای نخستین بار اجرا کردم. و باز مثل اینست که آن را برای اولین بار اجرا می‌کنم. اینقدر قشنگ است که بزحمت می‌توانم آنرا تحمل کنم. «کوزیما» (۲) در آن صبح که باشنیدن اصوات دلکش این آهنگ از خواب ناز بید چه احساسی کرده است؟» بس از سکوتی یکی از دوستان پرسید: «اما تو سکانتی نی از این قطعه چه احساسی داشته است؟»

هیچکس جوابی نداد. که جرات می‌کرد باین سؤال پاسخ بدهد و بگوید هنگامی که موسیقی در زیر دست های او جان می‌گرفته او چه احساسی داشته است؟

ترجمه کیکارس جهان‌انداری



پروپشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی